



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

چگونه با مکتب زندگی کنیم؟

شناسنامه کتاب:

نام کتاب: چگونه با مکتب زندگی کنیم؟

چاپ اول: آرمان مستضعفین - شماره ۵۸ - دی ماه ۱۳۵۹

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - آذر ماه ۱۳۶۹

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - اردیبهشت ماه ۱۳۹۲

فهرست مطالب

- ۷..... چرا به طرح موضوع اقدام ورزیدیم؟
- ۹..... ارتباط «انسان» و «مکتب» در کادر اتصال پیچیده «تسلیمی» و «ایمانی»
- ۱۱..... اتصال بر مبنای «تسلیم» و «ایمان»
- ۱۵..... چگونگی ایجاد اتصال میان «انسان» و «مکتب»
- ۱۹..... اتصال مکتب و تشکیلات

چرا به طرح موضوع اقدام ورزیدیم؟

آنچنان که می‌دانیم، خطوط فکری مشخص و معین و متفاوت و گوناگون، هر یک برای واگویی و تعلیم و معرفت و شناسایی بینش، ایده و عقیده‌شان، دارای ادبیات و فرهنگ مختص به خود بوده و از یک کانال ویژه ادبیاتی حرکت می‌کنند، طبعاً در این مسیر خاص یک سری واژه‌ها، مفاهیم و عبارات مخصوصی هستند که با طرح آن‌ها، خصوصیات و ویژگی‌های آن خط فکری تداعی می‌شوند و به میزانی که این مفاهیم صورت ژرفا و بنیانی‌تری داشته باشند، پایه‌ها و ارگان آن بینش و طرز تلقی‌ها و موضع‌گیری‌هایش را نمایان می‌سازند.

از سلسله این واژه‌ها و عبارات که در ادبیات خاص خط فکری – حرکتی سازمان به کار گرفته شده‌اند، کلماتی از قبیل، «انطباقی – تطبیقی – دگم» هستند که در ترکیباتی چون «اسلام انطباقی – اسلام تطبیقی – اسلام دگماتیسم» آمده‌اند. هنگامی که در مقاله‌ای این عبارات و ترکیبات و واژه‌ها به کار گفته می‌شود، کسانی که با خط فکری ما آشنایی نسبتاً اندکی هم داشته باشند، در می‌یابند که منظور از اسلام دگماتیسم یا اسلام...، چه نوع ایدئولوژی با کدامین نوع موضع‌گیری و طرز برخورد است.

نخستین باری که این سه نوع اسلام در کتاب «گامی فرابیش در راه بارور ساختن متد هندسی او» عنوان گشتند، پیرامون چنین طرز تلقی، جنجال زیادی بر پا شد و آن چنانکه معمول است، اندیشه‌های گوناگونی در پی نقد و تفریط و بررسی شتابزده و

عجولانه و نیز کوبیدن آن بر آمدند و هر کس به گونه‌ای با آن روبرو گردید.

اخیرا یکی از گروه‌های مذهبی در مورد اسلام تطبیقی، برای آن دسته از هواداران خود که جویای درک این مفهوم گشته‌اند، چنین بیان داشته است که اساسا تعبیری از قبیل اسلام تطبیقی و انطباقی و دگم، از بن غلط و اشتباه بوده و اسلام تطبیقی کمال مطلوب ما از مکتب نیست. چرا که اگر توجه اندکی به مفهوم لغوی تطبیقی و انطباقی مبذول داریم، در خواهیم یافت که هم اسلام تطبیقی و هم اسلام انطباقی هر دو دچار نقطه ضعف‌ها و نقایصی هستند، زیرا در هر دو مورد، انسان اقدام به دخل و تصرف و دخالت در مکتب می‌نماید و مکتب اسلام، دست خورده و اینور و آنور شده و پذیرای اندیشه‌ها و نظرات گوناگون گشته و بالمال به درد ما نخواهد خورد! آنگاه نویسنده مزبور انسان و اسلام را به پا و شلوار تشبیه کرده و چنین گفته است که وقتی یک فرد شلورای در اختیار داشته باشد که آن شلوار برای قد او اندازه نیست، اگر این فرد شلوار را مطابق قد خود تغییر دهد، عمل انطباقی انجام داده و اگر هم از قد و هم از شلوار مایه گذاشته و در هر دو تغییر ایجاد کند، آن وقت عمل او تطبیقی و دو طرفه است؛ و سپس نویسنده چنین نتیجه گرفته است که چون در هر دو شیوه، در اندازه شلوار تغییر بوجود می‌آید، بنابراین، برای آن دسته از کسانی که شلوار را استاندارد و دست نخورده می‌خواهند، چنین روش‌هایی مناسب و مطلوب نخواهند بود.

طرز تلقی فوق الذکر نیز تعبیر و تفسیرهایی که گوشه و کنار از تقسیم بندی سازمان پیرامون اسلام در جهان واقعیت (انطباقی - دگماتیسم) و اسلام در حریم حقیقت (تطبیقی)، به عمل آمده است، ما را بر آن داشت که نه برای پاسخگویی به این گونه تاویل و تفسیرها، بلکه برای روشن شدن ذهن جویندگان حقیقت و نیز پویندگی هر چه بیشتر هواداران در درک و فهم اسلام تطبیقی، به تقریر نوشتاری دست یازیم که در آن کم و کیف قضیه روشن گشته و مفاهیم ذکر شده به گونه‌ای موجز و ضریح و عمیق مورد تحلیل قرار گرفته باشند، تا اگر احیانا شک و شبهه‌ای پیرامون وجود دارد، مرتفع شده و مسئله حل گردد.

اقدام ورزی برای حل مسئله مذکور، محتاج به آن است که ما «چگونه زیست کردن» با «مکتب و چگونگی تداوم بخشیدن به حیات خویش را» در «مکتب» تدقیق کنیم.

از جمله ویژگی‌های عمده حرکت انسان، پویش «آزاد» او است که بر رکن و پایه «اراده» برخاسته و نجات یافته از حصار و بستر ضروریات، استوار است. اگر «آزادی» و «رهایی» انسان نجات یافته از زندان‌های جبری و ضرورت‌های محیطی و برونی و درونی، در کادر ضوابط و بستری اصولی ایجاد نگردد، خود از برای انسان «زندان ساز» خواهند گردید.

بنابراین، انسانی رهیده از جبرهای دست و پاگیر مسیر تکامل و صیوروت است که رهائی‌اش را در ریلی اصیل و راستین رشد بخشد. قطعاً در اینجا روشن شده است که منظور از بستری مبتنی بر ضوابط حقیقی و اصولی چیست؟

آری منظور «مکتب» است، اما نه هر مکتبی، بل مکتبی که بر مبنای مکانیزم خاص انسانی شکل یافته باشد، به عبارت دیگر، مقصد و هدف ما از بیان کردن واژه مکتب، ضوابطی منسجم و ارگانیک است که هدف خود را «فلاح» و رستگاری انسان قرار داده و تنها برای انسان، اصالت قائل بوده و او را موجودی خودآگاه و انتخاب‌گر می‌داند.

انسان برای اینکه «چگونه رفتن؟» را بیاموزد، قطع نظر از اینکه جهت و راستایی را برای حرکت خویش برگزیده است، محتاج و نیازمند به مکتب است. به بیانی دیگر او باید ضوابطی را بر حرکت خویش حاکم کند، حال خواه این ضوابط از صورتی اصولی برخوردار باشند یا نباشند. اما برای ما آن مکتبی دارای ارزش و اهمیت است که جهتی تکاملی را بر بردار حرکت انسان ترسیم نماید.

وقتی که از نیاز انسان به مکتب سخن می‌گوئیم و عنوان می‌داریم که انسان ناچار است ضوابطی را بر حرکت خود حاکم کند تا در ورطه نیستی سقوط ننماید معتقد به اتصال «انسان» و «مکتب» هستیم، اما این اتصال چیست و چگونه است؟ آیا از صورتی ساده و غیر مرکب برخوردار است، یا اینکه بیانگوی روابطی پیچیده و مرکب می‌باشد؟

ارتباط «انسان» و «مکتب» در کادر اتصال پیچیده «تسلیمی» و «ایمانی»

«انسان» و «مکتب»، دو نوع مکانیزم متفاوتند که با یکدیگر اتصال می‌یابند و بالاتر دید موضوع بحث اتصال را، دو نوع مکانیزم متفاوت تشکیل می‌دهد، این وصلت نمی‌تواند به گونه‌ای «ساده» باشد و عنوان‌کننده صورت «پیچیده»‌ای است.

اساساً اتصال دارای دو حالت بیشتر نیست، یا حالت «ساده»‌ای دارد و یا اینکه از حالتی «پیچیده»، مرکب است. اتصال «ساده» هنگامی ایجاد می‌شود که دو مکانیزم «همنوع» به یکدیگر وصل گردند، البته این هم‌نوعی می‌تواند از دو قطب مخالف هم باشد (مانند اتصال کارگران سیاه پوست و سفید پوست) به عنوان مثال، اتصال توده‌های مردم یک کشور و هماهنگی انسجام یافته آنان علیه استعمار و امپریالیسم، قطع نظر از رنگ و پوست یا زبان و یا حتی مذهب آنان، در صورتی که مبارزه بر مبنای مذهب خاصی پی‌ریزی نشده باشد از نوع «ساده» است. هنگامی که کارگر سیاه و کارگر سفید، دهقان و سایر اقشار یک کشور دست به دست هم می‌دهند و با

نقطه اشتراکی که ناشی از ایمانشان به سرکوبی استعمار است، هماهنگ می‌شوند، آن‌ها با یکدیگر اتصالی ساده برقرار نموده‌اند و در اینجا کلید گشایش رمز این اتصال، «وجه مشترک» موجود در حرکت آنان است.

لکن اتصال پیچیده از چنین قالبی برخوردار نیست، چرا که دو نوع مکانیزم در کنار هم قرار نمی‌گیرند، من باب مثال، اتصال توده‌های استعمار شده با مستعمران، صورتی پیچیده دارد، چرا که میان این دو از اساس نمی‌تواند هیچ نوع هماهنگی وجود داشته باشد، مگر آنکه استعمارگران، برای قرار گرفتن در کنار توده‌های مردم یک کشور تحت سلطه و بار کردن ظلم و ستم خویش بر دوش ناتوان آن‌ها، از دو طریق بهره جویند، یا «زور» را به کار گیرند و یا متوسل به سلاح «تحمیق» و «استحمار» شوند؛ لذا در این مورد یک نوع رابطه غالبیت و مغلوبیت به وجود می‌آید، یعنی اگر توده‌های استعمار شده سعی کنند در ظل اتصال «ساده»‌ای که بر مبنای یک نقطه مشترک با یکدیگر پیدا می‌کنند، استعمارگران را از خاک خود بیرون برانند، آن‌ها را مغلوب خویش قرار داده‌اند، در غیر این صورت باید خودشان را با حرکت ستم‌گران «تطبیق» دهند.

بنابراین، مسئله «تطبیق» و «انطباق» که صرفاً در کادر «اتصال پیچیده» مطرح می‌گردد، پیش از آنکه بحث دو موضوع باشد (شلوار و پا)، بحث دو رابطه است. آنچه در اینجا برای ما اهمیت دارد، دو موضوع متفاوت نیست، بلکه رابطه‌ای است که می‌باید بین آن دو برقرار شود. «تطبیق» و «انطباق» مدلول رابطه‌ها و برخوردها قرار می‌گیرند و از همین رو است که در هر دوی آن‌ها مسئله دیالکتیک مطرح است، به عبارت دیگر میان دو موضوع متفاوت که قرار است «اتصال پیچیده» برقرار شود، رابطه‌ای دیالکتیکی بوجود می‌آید که در این میان یکی از فاکتورهای ما «شرط» است و دیگری «اساس». مثلاً هنگامی که یک رابطه استعماری میان فرادستان و فرودستان با ستمگران و تحت ستمان پدید می‌آید، از صورتی دیالکتیکی برخوردار است، زیرا اگر ظلمی وجود دارد، برای این است که گروهی آن را پذیرایند. این مسئله را می‌توان بر دو موضوع متفاوت «انسان» و «مکتب» هم تعمیم داد، میان این دو یک رابطه دیالکتیکی برقرار است، که در این معادله حرکت انسانی «شرط» است و فکت حرکت مکتبی «اساس». بر این مبنا است که عبارتی از قبیل «اسلام دست نخورده» قدری نامفهوم جلوه گر می‌شوند، چه «اسلام دست نخورده» اصلاً مفهوم ندارد. اسلام زمانی می‌تواند دارای ارزش و منزلت باشد که در رابطه با انسان قرار گرفته و انسان به عنوان یک موجود اصلی و زیربنای حرکت با آن برخورد کند.

«انسان» و «مکتب» دو مکانیزم متفاوتند، وقتی که این دو مکانیزم بخواهند در کنار یکدیگر قرار گرفته و با هم متصل شوند، از آنجایی که دارای اتصالی همفاز نیستند و

از آنجایی که از یک جنس واحد تشکیل نیافته اند، اتصالشان صورتی ساده نداشته و به گونه‌ای پیچیده طرح می‌شود، و لذا میان آن‌ها بحث «رابطه» پیش می‌آید، به عبارت دیگر، حرکت اتصالی آن‌ها باید که در سایه یک «رابطه» خاص شکل پذیرد و رشد کند. در این میان سه نوع حالت مجزا از هم ممکن است حادث شود، اول آنکه حرکتی بر حرکت دیگر «منطبق» شود، دوم آنکه حرکتی بر حرکت دیگر «تطبیق» شود و سوم آنکه حرکت از اساس حالت سکون گرفته و دگم شود. پس «شکل» رابطه بیش از سه نوع نمی‌تواند باشد. یا «انطباقی» است، یا «تطبیقی» است و یا «دگماتیسم» است.

اتصال بر مبنای «تسلیم» و «ایمان»

منظور از اتصال و رابطه تسلیمی، وصل شدن دو مکانیزم متفاوت با یکدیگر بر اساس تسلیم شدن یکی از آن دو است. هنگامی که میان دو مکانیزم، اتصال «تسلیمی» ایجاد می‌شود، مدلول تمامی وجود قرار نمی‌گیرد، یعنی ابعادی از وجود یک مکانیزم تسلیم وجود مکانیزم دیگر می‌شود. به عنوان مثال خلق‌های مسلمان ایران با خلق‌های کمونیست جهان که در راه رسیدن به جامعه برابری و استوار شده بر قسط و عدالت اجتماعی، با امپریالیسم می‌جنگند، وجه اشتراک تسلیمی دارند، ولی به مراتب خلق‌های مسلمان ایران با دیگر خلق‌های مسلمان جهان که آن‌ها هم برای دستیابی به عدالت اجتماعی با امپریالیسم می‌ستیزند نزدیکتر بوده و با آن‌ها دارای یک اتصال «ایمانی» هستند.

«شکل» رابطه «انسان» با «مکتب» هم می‌تواند دو «نوع» باشد، به این مفهوم که هم ارتباط انطباقی و هم ارتباط تطبیقی هر دو یا می‌توانند بر اساس «تسلیم» شکل پذیرند و یا بر اساس «ایمان»^۱. اگر ارتباط «انسان» و «مکتب» را از دیدگاه قرآن نگاه کنیم، در خواهیم یافت که بر «ایمان» استواریت دارد. اما نکته قابل تذکر این است که از دیدگاه قرآن هر مسلمی مومن نیست ولی هر مومنی مسلم هست.

نه هر مسلمانی، گو که مسلمان شد هر آن که مسلمان شد، گو مسلمان شد

مسلمان در عین حالی که مومن است، تسلیم نیز هست، یعنی تسلیم‌پذیری او بر اراده و امر خداوند بر مبنای «ایمان» اش شکل پذیرفته است و حال آن که بسیاری از مدعیان مسلمانی علیرغم آنکه «تسلیم» هستند، مومن نیستند. قرآن این مطلب را در آیات ۱۴

۱. ذکر این نکته ضروری است که ایمان در نهایت درجه‌اش و به آن مفهومی که ما در تحلیل‌های گذشته بیان داشته ایم، تنها در ارتباط تطبیقی موجود است.

و ۱۵ - سوره حجرات به این ترتیب بیان داشته است:

«قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ - إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمْ الصَّادِقُونَ - اعراب گفتند که ایمان آوردیم، بگو ایمان نیاوردید و لکن بگوئید اسلام آوردیم و هنوز ایمان به دل‌های شما وارد نشده است و اگر خدا و پیامبرش را فرمانبرید، از کارهای شما چیزی نکاهد، همانا خدا آمرزنده مهربان است - جز این نیست که مومنان آنهایی هستند که به خدا و رسول‌اش ایمان آوردند و سپس شک نکردند و به جان‌ها و مال‌های خویش در راه خدا جهاد نمودند آنان راستگویانند.»

آنچنانکه گفته شد، در اتصال پیچیده «ایمانی» تمام ابعاد دو وجود با یکدیگر پیوند می‌یابند، در حالی که در اتصال پیچیده «تسلیمی»، یک بُعد از ابعاد وجود انسان با مکتب اتصال می‌یابد.

البته ناگفته نماند که خود تسلیم هم ممکن است به دو صورت انجام پذیرد یا در سایه «رضایت» و یا در سایه «زور»، هنگامی که تسلیم در سایه «زور» ایجاد می‌شود، قطعاً هیچگونه شناخت و ایمانی مایه این ارتباط را فراهم نیاورده است. اما تسلیم در سایه رضایت ممکن است که بر شناخت استوار باشد. به عنوان نمونه، تسلیم یک برده به برده دار در ظل جبر و عنف و زور ایجاد می‌شود و حال آنکه تسلیم یک بیمار به یک پزشک بر مبنای رضایت تام خاطر است.

باری، در اسلام رابطه میان انسان با ضوابط مکتبی، بر اساس اتصال پیچیده ایمانی است و از این اتصال نوع بالاتری وجود ندارد، به گونه‌ای که تمامی حیات و وجود انسان در ارتباط با مکتب قرار می‌گیرد. از این دیدگاه چون هم مکتب برخورد کند و از آن برای تداوم بخشیدن به حیات خویش و برای رسیدن به اهداف استراتژیکی حرکت خود، پایه و مایه بگیرد؛ و چون هر دو مکانیزم اعم از انسان و مکتب دارای حیات و حرکت و پویایی هستند، پس ارتباط میان آن‌ها جز از طریق رابطه دیالکتیکی امکان پذیر نخواهد بود، در غیر این صورت مرگ مکتب و انسان را خواهد رسید.

اکنون باید سوال نمود که بر اساس کدامین خط این رابطه دیالکتیکی می‌توان شکل بگیرد؟ پاسخ این است که انجام این مهم تنها در سایه ارتباط «تطبیقی» امکان پذیر بوده و این امر کاملاً منطبق بر ویژگی‌های خاص انسان و خصوصیات بارز مکتب است. یعنی انسان باید سعی کند حرکت خود را در کادر اصولی مکتبی شکل دهد و فرم بخشد و این ضوابط را در ظل حرکت خویش بدل به رابطه گرداند.

در این ارتباط دو طرفه تنگاتنگ میان انسان و مکتب، گاه حرکت انسان «شرط»

است و حرکت مکتب «اساس» که در این صورت، رابطه فرمی «تطبیقی» دارد و گاه حرکت انسان «اساس» است و حرکت مکتب «شرط» که باید این نوع رابطه را «انطباقی» نام نهاد. علت نیز کاملاً روشن است زیرا در رابطه «انطباقی»، انسان سعی دارد که حرکت مکتب را مطابق با داشته‌های خود تاویل و تفسیر کند، لذا حرکت خود را «اساس» کار در نظر می‌گیرد. حرکت‌های انطباقی زمان حاضر را به ویژه در رابطه با مکتب اسلام بنگریم، آنگاه در خواهیم یافت که از یک رابطه انطباقی دو نوع برداشت متفاوت بیرون آمده است، عده‌ای از این رابطه به لیبرالیسم حاصل از انقلاب کبیر فرانسه رسیده‌اند (چرا که خارج از مکتب به این نوع لیبرالیسم باور داشته‌اند) و عده‌ای دیگر از آن سوسیالیسم نشأت یافته از انقلاب اکتبر را درک کرده‌اند، در حالی که هر دو دسته یک نوع مکتب (اسلام) پیش روی داشته و تنها یک مکتب را زمینه تفکر و عمل خود قرار داده‌اند.

ولی در هنگام وجود ارتباط تطبیقی میان انسان و مکتب حرکت انسان نسبت به حرکت مکتب شرط واقع می‌شود، یعنی در عین حال که در ایجاد این رابطه دخالت دارد، و سعی در همفاز کردن و هماهنگ نمودن آن و سپس باروری‌اش مطابق زمان و مکان و عصر و جامعه خویش می‌کند، باز خود را ملزم می‌داند که از کادر و حوزه شمولیت مکتب خارج نگردد.

در اینجا نکته‌ی ظریف و دقیقی که نباید از ذهن دور بماند این است که وقتی می‌گوئیم ارتباط و اتصال اصولی و منطقی میان انسان و مکتب، شکل «تطبیقی» آن است، موجد این سوال و اشکال نباشد که چون در ارتباط «تطبیقی» حرکت انسان نسبت به «حرکت مکتب» شرط قرار گرفته است، لهذا اصالت انسان نفی شده و با موضع قبلی ما نسبت به انسان در تعارض واقع می‌گردد.

برای جلوگیری از ایجاد چنین اشکالی باید اضافه کنیم که به طور کلی زیربنای حرکت مکتب از انسان تشکیل می‌دهد و تردیدی نیست که مکتب و ضوابط آن بدین منظور ایجاد گشته‌اند که انسان را به سر منزل فلاح و رستگاری هدایت کنند، تا حرکت رها شده او را از بستر ضروریات در وادی آناشیسیم و بی‌جهتی و یا ضلالت و گمراهی سقوط ننماید. بنابراین، انسان موجودی اصالی است و از آن رو که دارای اصالت است، احتیاج به ضوابطی دارد که او را مورد هدایت و راهنمایی قرار دهند اما حرکت انسان فاقد چنین ویژگی است و ممکن است که گاه در مسیر ضلالت سیلان یابند، چرا که انسان‌ها با یکدیگر متفاوتند و الزاماً تمامی آن‌ها در خط رشد و تکامل و صیرورت به سوی جهت و غایت مطلوب (الله)، سیر نمی‌کنند و اگر این حرکت در اتصال با مکتب که خود تنها وسیله صیانت و حصانت اصالت انسان است «اساس» واقع شود، شکی نیست که مکتب را هم با خود به وادی نیستی سوق خواهد داد.

و اما نکته دیگری که وجود دارد، آن است که همواره در ارتباط «انطباقی» اتصال انسان با مکتب بسی سهل‌تر و آسان‌تر خواهد بود، تا در ارتباط «تطبیقی»، زیرا در صورت اول انسان می‌کوشد که تمامی ابعاد مکتب را مطابق با ابعاد اندیشه و تفکر خود جو کند و از آن بهره جوید و حال آنکه در صورت دوم انسان باید تمامی هم و غم خود را مصروف آن دارد که خود را بدانگونه که مکتب در نظر دارد، آماده سازد. این رابطه را می‌توان در سایر موارد نیز تعمیم داد، مثلاً هنگامی که رئیس یک قبیله، فردی خود رای و مستبد است، رای‌اش بر آن واقع می‌گردد که تمامی افراد قبیله را ملزم سازد از ضوابطی که او طرح می‌کند تبعیت کنند و افراد قبیله هم باید خواه ناخواه از روی رضایت یا از روی جبر و عنف به او تمکین کنند و خویشتن را با ضوابط او منطبق نمایند، لذا حرکت این مردم صورت تطبیقی به خودش می‌گیرد و قدر مسلم، این مطابقت کار ساده‌ای نخواهد بود گر چه که از روی رضایت خاطر و ایمان و صفای دل هم، انجام پذیرد و یا آنکه اگر حرکت یک جامعه مبتنی بر سرمایه‌داری را در نظر بگیریم، که تمامی ضوابط و روابط بورژوازی بر آن حاکم گشته است، یک انسان خودآگاهی که نمی‌تواند با این نظام خو کند و حاکمیت‌اش را بپذیرد، از یک طرف با درک ماهیت کثیف سرمایه داری، تنفس را در چینی جو مسمومی بسی مشکل می‌یابد و از طرف دیگر جبراً ناچار است که در این جو زندگی کند، چرا غیر از این جای دیگری را نمی‌شناسد و اساساً سرمایه داری، قسمت عظیمی از جهان را در بر گرفته است، لذا مجبور است که در عین تداوم بخشیدن به حیات و زندگی خویش در چنین جوی، صنایع نفس خود نیز باشد و در عین حال که خود را با آن جامعه تطبیق می‌کند، از کنار اماکن فسادش می‌گذرد، اخبار انحرافی‌اش را گوش می‌دهد، مردمان مسخ شده و روشنفکران «اسیمیلیه» گشته‌اش را تحمل می‌نماید، در همان حال در خیلی مبارزین و ناراضیان از این وضعیت هم قرار داشته باشد، می‌بینیم که این طرز رفتار و عمل کار ساده‌ای نیست.

در ارتباط «تطبیقی» انسان با مکتب هم وضعیت درست به همین منوال است و گرچه موضوعات و مکانیزم‌ها تفاوت دارند، اما از صعوبت و سختی کار چیزی کاسته نمی‌گردد، مگر آنکه انسان با ایمانی قوی و بر بستر عشق، آگاهی و خودآگاهی حرکت کند تا بتواند این سنگینی را اندکی سبک گرداند. این است که پرواز انسان تنها با بال «ایمان» امکان پذیر نبوده و باید همواره بال دیگر که «عشق» است نیز، او را در این پرواز یاری رساند.

و بالاخره نکته آخری که در این مبحث موجود است، شکل ارتباطی «دگم» است. در این نوع ارتباط که گاه بر مبنای ایمان (بر طبق ادعای طرفدارانش) و تسلیم محض هم صورت می‌گیرد. انسان با مکتب تداخل نمی‌یابد و ترکیب نمی‌شود، بلکه در کنار

آن قرار گرفته و بدون آنکه حق دخالتی (در حد شرط بودن) برای خود و یا دیگران بشناسد و احترامی در باروری مکتب مطابق با وضعیت معاصرش داشته باشد (چرا که در مکتب حرکت نمی‌کند بلکه در کنار آن گام بر می‌دارد) و موقعیت تاریخی‌اش را درک کند، اقدام به اجرای ضوابط مکتب به صورت خشک و بی روح می‌نماید (مکتب هدفی). به عنوان مثال: چون مکتب از او خواسته است که در صورت اعمال منافعی عفت یک زن، او را حد زده و یا سنگسار کند، بی آنکه به وضعیت خاص اجتماعی خود توجه کند، دستورات فوق‌الذکر را بدون هیچگونه کم و کاستی و مطابق النعل بالنعل به مورد اجرا می‌گذارد و حال آنکه اگر جامعه او دچار سرطان ناشی از سرمایه‌داری باشد، قبل از آنکه زن را سنگسار کنند و یا دست دزد را قطع نمایند، باید شر این بلیه عظیم را از سر مسلمین رفع گردانیده و آنگاه اگر موارد مذکور مشاهده شد، تصمیم لازم را بگیرند!

بالنتیجه، اتصال مکتب و انسان صورتی پیچیده دارد و در سه شکل می‌تواند ظاهر شود، انطباقی، تطبیقی و دگماتیسم. این اتصال یا بر مبنای «تسلیم» ایجاد می‌شود و یا بر مبنای «ایمان» در اسلام تطبیقی از آنجائیکه انسان تمامی ابعاد و جودش با مکتب پیوند می‌یابد و در حقیقت «با مکتب» و «در مکتب» زندگی می‌کند، گذشته از آنکه «مومن» است، «مسلم» نیز هست؛ و حال آنکه در آن سوی دیگر، علیرغم اینکه پاره‌ای نظرات، ایمان را نیز دخیل می‌دانند لکن باید گفت که ایمان در آن مرحله منکامل و عظیم‌اش تنها در ارتباط تطبیقی وجود دارد.

چگونگی ایجاد اتصال میان «انسان» و «مکتب»

پیش از این گفتیم که وقتی میان «انسان» و «مکتب» یک اتصال پیچیده‌ایمانی وی که ارتباط تطبیقی برقرار می‌شود، باید که «حرکت انسان» در متن «حرکت مکتب» ادغام گردد، تا مکتب بتواند واقعاً راهنمای عمل انسان گردد؛ و نیز گفتیم که انجام چنین کاری ممکن است در ظاهر امری ساده به نظر رسد، اما اندکی نگرش به عمق و ژرفنای کار، صلابت و سختی آن را نشان می‌دهد. در اینجا است که دیگر در مکتب زندگی کردن مدلول آگاهی یافتن به متون مکتبی نیست، ممکن است انسان‌های زیادی اعم از مسلمان و غیر مسلمان وجود داشته باشند که نسبت به مکتب از آگاهی‌هایی برخوردار باشند، ولی آیا آن‌ها بسان یک مسلمان مومن «در مکتب» زندگی می‌کنند؟ قدر مسلم چنین نیست. برای نمونه پروفیسور «ماسینیون» فاطمه و علی و اهل بیت پیامبر را خوب می‌شناسد، نسبت به حرکت مسلمان آگاهی دارد، یا «هانری کرین» حرکت شیعیان را خوب درک می‌کند و همینطور افراد تاریخ نگاری چون «گوستاولبون» و «ویل دورانت» به تاریخ اسلام و کم و کیف و ریزه کاریهای آن

خوب واردند، ولی آیا آن‌ها در مکتب اسلام حیات گذرانده‌اند؟ و آیا آگاهی آن‌ها برای اتصال با این مکتب بوده است؟ بلاتردید خیر! اساسا در مکتب زندگی کردن با مکتب حیات گذرانیدن و در هوای مکتب استنشاق کردن، کار ساده‌ای نیست. باید به دنبال راه‌هایی بود و کانال‌هایی را پیدا نمود تا از طریق آن‌ها چنین امر مشکلی میسر گردد.

اولین کانال، راه، عامل و فاکتوری که زمینه ایجاد اتصال را میان «انسان» و «مکتب» مهیا می‌سازد، «شناخت» است. یعنی یک انسان مصمم به اتصال با مکتب، او باید بتواند شناخت کسب کند، اما این شناخت نباید صورتی یک طرفه داشته باشد، به این ترتیب که علیرغم شیوه تفکر آن دسته از کسانی که اعتقاد دارند، شناخت باید تنها در مورد مکتب به دست آورد، شناخت می‌بایست نسبت به انسان هم صورت بگیرد. این طرز تفکر یک طرفه ناشی از نوعی جزمیت و دگماتیسم است. کسانی که تنها مکتب را مورد شناخت قرار می‌دهند، بدون آنکه به شناخت و تبیین حرکت انسانی بپردازند، خود به خود، عمده‌ترین و بارزترین ویژگی مکتب را که عبارت است از: «راهنمایی عمل بودن» نفی کرده‌اند. زیرا بلاتردید مکتب برای آن است که انسان‌ها را به سر منزل تکامل و رشد هدایت کند، لذا کسی که می‌خواهد از این خصیصه مکتب استفاده جوید باید علاوه بر کسب معرفت نسبت بدان، انسان را نیز شناخته باشد. اما اسلام دگماتیسم و طرفداران آن جدای از درک و شناخت نیازمندی‌های انسان، به حرکت خویش ادامه می‌دهند و در اینجا آنچه که از برای آن‌ها دارای اهمیت است، صرفا حرکت مکتب می‌باشد و خب، شکی نیست که با چنین طرز تلقی و بینش محدود، انسان به عنوان یک موجود نیازمند به مکتب طرح نخواهد گردید و بیش از همه «مکتب هدفی» به وجود خواهد آمد.

مهم‌ترین نتیجه‌ای که این نوع حرکت در بردارد، آن است که دیگر مکتب سر منشاء ایجاد استراتژی‌های مرحله‌ای برای تکامل حرکت انسان نخواهد بود. به عنوان مثال هنگامی که از سردمداران اسلام دگماتیسم سوال می‌شود که انقلاب ایران به چه منظور صورت گرفت؟ چرا عده بی شماری به شهادت رسیدند؟ غرض ملت از این قیام چه بود؟ و... فوراً در جواب می‌گویند که «برای اسلام» و این امر نشان می‌دهد که چگونه در بینش محدود اینان اسلام از وسیله‌ای برای هدایت انسان خارج شده و خود به صورت هدف متبرک و مقدسی در آمده است!

طرز تفکر دیگری نیز هست که شناخت را به صورت یک طرفه و در رابطه با انسان به کار می‌برد، در این حرکت آنچه که «اساس» کار واقع می‌شود، «حرکت انسان» است و از این رو چهره انطباقی به خود می‌گیرد. یعنی به جای آنکه ضوابط مکتبی ملاک و معیار باشند، طرز تلقی و برداشت‌های انسانی معیارند، یعنی تفسیر و تویل فلان ضابطه از مکتب بر مبنای نوع حرکت انسان صورت گرفته و وسیله‌ای می‌شود

تا آن حرکت را به اثبات برساند.

و سرانجام در حرکت تطبیقی، نوعی شناخت دوطرفه موجود است، یعنی هم شناخت نسبت به مکتب و هم شناخت نسبت به انسان، چرا که انسان سنگ زیربنای حرکت مکتب است و مکتب نیز متقابلاً راهنمای عمل انسان و از آنجائیکه در این رابطه تنگاتنگ دیالکتیکی، هر دو مکانیزم دست اندرکارند، عدم شناخت نسبت به یکی از آن دو موجب انحراف حرکت خواهد بود.^۲

اما این شناخت دو طرف برای چیست؟ و چه کسانی قادرند برای دستیابی به این شناخت تلاش کنند؟ در پاسخ به این سوالات باید گفت که شناخت برای کاوش و جستجوی جواب نیازمندی‌هایی انسانی است و تنها «متقین» هستند که می‌توانند به کسب این شناخت نائل آیند. زیرا متقی کسی است که نیاز اتصال به مکتب در او بوجود دارد و قطعاً کسانی که چنین نیازی را احساس نکنند، قادر به شناخت دو طرفه نخواهند بود. تا زمانی که حب و وصلت با مکتب، درون یک انسان را به آتش نکشد و نیاز به هدایت شدن و رشد و صبرورث در جهتی مشخص و معین بر ملا نگردد، «شناخت» امر نامفهوم خواهد بود و هم از این رو است که قرآن مکتب را وسیله‌ای برای هدایت «متقین» می‌داند، کسانی که با توجه به شناخت عمیق و تبیین صحیحشان از حرکت انسان در هدایت پیشگی مکتب شک نمی‌کنند.

«ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ - این کتاب که در آن تردیدی نیست، راهنمای تقوی پیشگان است - آیه ۲ - سوره البقرة».

دومین عامل و کانالی که می‌توان از طرق آن با مکتب زندگی نمود، در مفهوم «شفاعت» و «ولایت» متبلور می‌شود. به عبارت دیگر «ولایت» دومین کانالی است که اتصال انسان را با مکتب میسر می‌سازد. چرا که انسان می‌کوشد تا از طریق «ولایت» و «شفاعت» یا شخصیت‌ها، الگوها و اسوه‌های مکتب‌اش که نمونه‌های تمام عیار انسانی هستند، قرب و نزدیکی و اتصال ایجاد کرده و با الگو قرار دادن این «رابطه‌ها»، «ضوابط» مکتبی را در وجود آن‌ها مجسم کند. ولایت علی، حسین و شخصیت‌هایی از این قبیل، صرف نظر از آن نوع «تابوئی‌اش» که هم اکنون در جامعه ما رایج است و نشأت یافته از تشیع صفوی، موجب می‌شود که انسان مجموعه ارزش‌هایی را که این انسان‌های نمونه و والا در وجودشان دارند، درک کرده و سعی در انتقال آنها به ضمیر خود کند و ضعف‌ها، پستی‌ها، دون صفتی‌ها، اخلاقیات منحط

۲. ذکر این تبصره ضروری است که در اینجا مقصود از «شناخت»، آگاهی نیست، چرا که بدون شک در هر سه مورد یاد شده در فوق، آگاهی وجود دارد. به عنوان مثال در حرکت انطباقی، گرچه حرکت انسان «اساس» واقع می‌گردد، وی بیانگر عدم آگاهی نسبت به مکتب نیست، لذا در اینجا بیش از همه «کاربرد» برداشت‌ها مدنظر است.

ویژگی‌های طبقاتی، خصلت‌های کج و انحرافی را از لوح وجودشان پاک گرداند، بدین ترتیب او خواهد توانست که درست در همان جهتی که ضوابط مکتبی برای بردار حرکت‌اش ترسیم کرده‌اند، سیلان کند.

انسان در مرحله آغازین یا مرحله شناخت، می‌تواند به طور مستقیم با مکتب و ضوابط آن برخورد کند ولی در قدم بعدی که حاکم ساختن این ضوابط بر چهارچوب حرکت خویش است، قادر به برخورد مستقیم نیست و باید که با نمودارها و نمونه‌های مکتبی یعنی «روابطی» که تجلی این ضوابط هستند، تقرب جوید و از طریق آن‌ها اتصال به مکتب را ممکن سازد. در اینجا معیار «ولایت» رشد انسان است، یعنی آن رابطه‌ای و آن تجلی و تبلوری که در کنار انسان قرار می‌گیرد، باید موجبات رشد حرکت او را فراهم آورد و برای انجام این منظور باید آن امام، آن رابطه، آن تجلی عینی و تمام عیار مکتب همواره در حال رشد و تکامل باشد، با نیازهای وجودی انسان هر عصری بتواند جور و همفار باشد، چرا که ائمه «طرح‌اند» و نه «بیان» و برای همین است که در قالب زمان و مکان مشخص در جا نمی‌زنند و آن‌ها هم همراه با، توی انسانی رشد می‌کنند. پس، باید که فهم امروزین تو از آنان با فهم دیروزین تفاوت داشته باشد، توانسته باشی آن‌ها را در فاز بالاتری از تکامل درک کنی. اگر تعبیر دیروز تو از حرکت حسین با تعبیر امروزت یکی باشد، نشان از آن دارد که حرکت تو به سکون و جمود و رکود کشیده می‌شود. این است مفهوم شفاعت و ولایت علوی، ایدئولوژی و مکتبی که رسالت «آموزش» و در عین حال «پرورش» در یک کلمه «تأدیب» انسان را به عهده دارد.

سومین کانال و راه اتصال انسان با مکتب، عبارت است از: ایجاد کردن یک جو حرکتی و یک محیط مساعد که امر پیوند را آسان سازد. درست مانند پیوند دو نوع گل یا دو نوع درخت میوه که برای پر باری و باروری هر چه بیشتر و نیز تکامل و زیبایی و رشد، صورت می‌گیرد و برای انجام این منظور باید خاک نیکو و درجه حرارت مشخص و مواد غذایی و عواملی از این قبیل موجود باشند که در یک عبارت، «محیط مساعد» را جایگزین نمود.

فضا و محیط مساعد برای خوب اتصال یافتن یک انسان با مکتب بدین معنا است که وقتی «مکتب پژوه» نیاز اتصال وجودی با ضوابط مکتبی را یافت، در محیط‌اش همه جا آثار و نشانه‌هایی از مکتب بیابد، درست مثل یک دانشجوی فارسی زبان که می‌خواهد زبان فرانسوی را بیاموزد، اگر او در محیط فرانسه باشد، طبعاً به سهولت خواهد توانست از عهده انجام این یادگیری برآید، در حالی‌که آموختن همین زبان در محیط ایران که همگان فارسی‌زبانند بسی مشکل است، چرا که دانشجوی مزبور، بلافاصله پس از ترک گفتن کلاس درس به جو نامشابه، ناهماهنگی می‌آید که نیم تواند

او را در جهت نضج آموخته‌هایش یاری کند.

اتصال انسان با مکتب هم تنها زمانی امکانپذیر است که یک جو فکری مساعد وجود داشته باشد، فضائی که در آن «خوراک فکری» برای پژوهشگر موجود باشد و «زبان‌های» متعددی وجود داشته باشند که بتوانند افراد متعدد و متفاوت را با سطح تفکرات و بینش‌های گوناگون یاری رسانند. به عنوان نمونه «وسایل ارتباط جمعی» در سطح یک فضای مناسب، به خوبی از انجام چنین کاری برخوردارند و خواهند توانست پیام مکتب را در دسترس پژوهندگان قرار دهند.

هم چنین در این فضا باید «رابطه»‌های مناسب مکتبی و نیز «حرکت» با آن جهتی که منظور نظر است وجود داشته باشد و تنها بدین ترتیب است که اتصال ایجاد خواهد شد. اما متأسفانه ایجاد چنین فضایی برای پویندگان راه حق و حقیقت بسی دشوار است. در حالی که همین فضا با همین مشخصات اما با جهتی سنتی و دگم و یا متجددمابانه و حتی برای ضد مذهبی‌ها بیشتر وجود دارد تا برای معتقدان به اسلام تطبیقی و این وظیفه پیشگامان است که در ایجاد چنین فضائی همواره در تلاش و کوشش باشند و گر چه در این راه پیچ و خم‌های تند و فراز و نشیب‌های زیادی موانع راه تکاملند، اما از این سدها و موانع هراسی بدل راه نداده و حرکت خود را تداوم بخشند. آری! گرچه فضا وجود ندارد اما باید آن را خلق کرد.

اتصال مکتب و تشکیلات

شکی نیست که تشکیلات از مجموعه‌ای انسان‌های به پیوسته، هم جهت و هم راه و هم آرمان ایجاد می‌گردد، لذا همان کانال‌هایی را که یک انسان می‌بایست پیدا کند در مسیر عبور خویش قرار دهد تا «انسانی مکتبی» شود، تشکیلات نیز باید، بیاید و از طریق آن‌ها، «تشکیلات مکتبی» شود.

فکت اول، تعلیم، شناخت و معرفت است که با جذب مهره‌ها در یک حرکت تشکیلاتی عجین می‌شود. اینجا است که یک حرکت تشکیلاتی باید نهایت توجه را نسبت به انگیزه‌های وصل شدن یک مهره و جذب شدن او به تشکیلات میزول داشته و در این امر دقت نماید که آیا نیازمندی به مکتب موجبات پیوستن او را فراهم آورده یا عوامل دیگری دست اندر کار بوده‌اند؟ و اگر شق دوم صحیح است، آن عوامل کدامند؟ آیا عقده‌ها و شانتازهای ضد ارتجاعی، عامل و انگیزه بنیانی این همبستگی نبوده است؟

طرح این سوالات در موانع معرفی شدن یک مهره، از اهمیت اساسی برخوردار است، باید بر تشکیلات روشن شود که فرد مزبور صرفاً از روی درجه تقوی، خود را به

تشکیلات نزدیک کرده و عواملی از قبیل شانناژ یا نیروهای حاکم و سایر نیروها، جاسوسی، سرگرم کردن خود به یک کار اجتماعی، موجد این وصلیت نباشد، اگر مهره‌ای نسبت به ایدئولوژی و خط فکری - حرکتی تشکیلات، «ایمان» نداشته باشد، تردیدی نیست که آن تشکیلات ضربه خواهد خورد و بالنهایه نابود خواهد گردید. چرا که تشکیلات عبارت است از حرکت ارگانیک یک سری انسان‌ها که با یکدیگر، هم جهت و هم آرمان هستند و اگر در این میان حتی یک حلقه با این بردار، مخالفت داشته باشد، تشکیلات نخواهد توانست به اهداف نهایی استراتژیک خویش در بستر عمل، جامه عمل ببوشاند.

اتصال تشکیلات حتما و ضرورتاً باید، اتصالی «ایمانی» باشد و این چنین صورتی امکان پذیر نخواهد بود، مگر آن که قرنطینه‌های تشکیلاتی به طور هماهنگ و مداوم و فعال، در تلاش شبانه روزی باشند.

فکت دوم، پرورش یک مهره از قرنطینه گذشته، با نمونه‌های مکتب است. توجه شود که پرورش یک مهره نباید با نمونه‌های تشکیلاتی انجام پذیرد، چرا که در هر حال این نمونه‌ها هم دچار ضعف‌هایی هستند و گرچه «ولایت» هم باید در کادر ولایت ایدئولوژیک انجام پذیرد. غالباً دیده شده است که اکثر حرکت‌های تشکیلاتی با فراهم آوردن تقرب توده‌های تشکیلاتی به مهره‌های سطح بالا، «بت» پرستی و شخصیت پرستی را ترویج می‌نمایند و این خطر بس بزرگی است که اگر دامن گیر یک حرکت شد، یک نوع تبعیت کورکورانه و یک نوع سانترالیزم (مرکزیت گرایی) خشک را تبلیغ خواهد نمود!

اما این ضعف بزرگ که به ویژه دامنگیر بسیاری از حرکت‌های تشکیلاتی شده و «قطب بازی» و «بت پرستی» را رواج داده است، و کوشش برای مرتفع ساختن آن، نباید سبب از بین رفتن ولایت، شفاعت و تقرب در تشکیلات شود بلکه باید بر مبنای اندیشه و تفکر و در سایه یک ارتباط «تطبیقی» نمونه‌های مکتب، الگوهای عینی توده‌های تشکیلات قرار بگیرند و مهره‌ها از آنان پیروی کنند.

و سر انجام فکت سوم ایجاد یک فضا و محیط مناسب از جانب تشکیلات برای رشد و صیوریت مهره‌های تشکیلات است. تشکیلات باید که هواداران خود را از طریق مواد ایدئولوژیک تغذیه کند و به طور مداوم به آن‌ها «خوراک فکری» برساند. با اقدام به نشر نشریات متعدد با زبان‌های گوناگون و متفاوت سطح تفکرهای متفاوتی را که وجود دارند، بارور سازد، مهره‌ها را پرورد و مورد تعلیم و تأدیب قرار دهد. این روابط باید که بر ارکان انضباط آهنین استوار باشند و با کوچک‌ترین خصلت منفی مهره‌ها مقابله کنند، تا امکان رشد هر گونه «قدرت طلبی»، «منیت خواهی»، «فردپرستی» و فساد و انحراف از میان برود.

ماحصل اینکه یک حرکت تشکیلاتی باید کار خود را در سه مرحله تنظیم کند، مراحل اول «تعلیم» مهره‌ها و مرحله دوم و سوم، «تأدیب» مهره‌ها.

«تعلیم» مهره‌ها عبارت است از: آگاه کردن آنان به ضوابط مکتب برای پاسخگویی به نیازهای خود و «تادیب» مهره‌ها، عبارت است از قرار دادن آنان در کنار نمونه‌های زنده مکتب و در فضا و جوی که انضباط تشکیلاتی، کلیه فعل و انفعالات و نقل و انتقالات را در مورد چگونگی پرورش یک مهره، به انجام خواهد رسانید.

تنها در این صورت است که چگونه زندگی کردن «با مکتب» و چگونه زیستن «در مکتب»، معنای حقیقی خویش را باز می‌یابد، انحرافات، انحصارگرایی‌ها، فرصت طلبی‌ها و هزاران عمل انحرافی ناشی از خصلت‌های منفی از بین می‌روند و زمینه رشد نمی‌یابند!

و بدین ترتیب است که مهره‌های یک تشکیلات قطع نظر از نوع وظیفه‌شان، چونان حلقه‌های یک زنجیر به هم پیوسته عمل خواهند کرد و در جهت رسیدن به غایت مطلوب و استراتژی‌های حرکتی خود، چهار اسبه خواهند تاخت.

والسلام

مارقین را نکشیم، قاسطین و ناکثین را بکشیم، زیرا فرق است میان آنکه از روی عدم خودآگاهی با حق مبارزه می‌کند با آنکه از روی خودآگاهی با حق مبارزه می‌کند.

حق را رها نکنیم اگر چه دنیا را به ما بدهند. جانب باطل را نگیریم اگر چه به قدر گرفتن یک دانه از دهان مورچه‌ای باشد.

ساده زیستن را انتخاب کنیم و از پوشیدن لباس‌های رنگارنگ پرهیز کنیم. زیرا تجمل پرستی، بت پرستی است و بت پرستی مهم‌ترین عاملی است که متحرک را از حرکت باز می‌دارد.

فقر افتخار ماست، با فقر زندگی کنیم تا فقیران را از فقر نجات دهیم. زیرا زمانی می‌توانیم ضعیف نگه داشته شدگان را نجات دهیم که خود زندگی همسان آن‌ها داشته باشیم.

تقیه، تقیه، تقیه! تقیه را به کار بندیم، زیرا تقیه وسیله‌ای است که مسلمان می‌تواند به وسیله آن همیشه خود را از ضربه‌های دشمن محفوظ دارد.